

« انسان ، اصلِ خودگُستر »
 « اصلِ وسعتِ یابنده »
 در فرهنگ ایران، انسان، خالق ندارد
 بلکه نیروی آفرینندگی
 در گوهر خودش (خوی = اخو) هست

دانی که بحر، چرا موج میزند به جوش ؟
 از من شنو ، که بحریم و بحر، اندرم
 تنگ آمده است ، ومیطلبد ، موضع فراخ
 برمیجهد به سوی هوا ، آب لاجرم - مولوی

در فرهنگ ایران، انسان، خالق و آفریننده ندارد ، بلکه نیروی
 آفرینندگی خودش ، در گوهر خودش هست، و « اخو » یا « چیتره =
 چهره » یا « فَرَن = پرن » نامیده میشود، و « اخو = axv » ، همان
 اصطلاح « خوی » شده است که امروزه برای ما ، معنای اصلیش
 را به کلی گم کرده است . از این رو نیز، فرهنگ اصیل ایران را
 نمیتوانیم بشناسیم .

مایه جان انسان ، گوهریست (تخمیست ، چیتره ایست = اخو) که
 اصل سرشاری و پُری است، و چون پُراست و در خود نمیگنجد ، خود
 را میگسترد (گستاخ = vist - axv) . این خود گستری ، همان « خود
 آفرینی ، و به خود صورت دهی » است . خود گستردن، خود

آفریدنست . « چهره (چیتره = chihr) ، می چهرد ، چهره و نقش میشود (chihrenitan) ، پدیدار میشود . چیتره که « تخم تاریک ، یا اصل نادیدنی و ناگرفتنی است » ، چهره میشود ، نقش و گونه و روشنی میشود . تاریکیست که روشنی را میزاید . بی نقشی است که کشش گوهری به « نقش شدن » دارد .

انسان ، اصلیت سرشار (اخو = axv) و این سرشاری (pat-exvih) ، (pat-exv) نامیده میشود . آنچه پُروسرشار و غنیست، درخود را گستردن ، خود را میآفریند ، از این رو « چیتراکات = چهر آزاد » خوانده میشود . آنکه خود را میآفریند ، آزاد (= آکات) است . آنکه مخلوق خالقیت ، عبد و محکوم و تابع و مطیع خالقش هست . اخو، از خود ، « پَر » یا « برگ » در میآورد . از این رو « فرّخ = farna-axv » نامیده میشد . از خود، فراخ میشود . گستاخی و فرّخی و فراخی ، همه بیان ویژگیهای گوناگون « خود آفرینی گوهرجان در هر انسانی و در هر جانی » هستند . در فرهنگ ایران ، رابطه خدا با انسان و با همه جانداران ، رابطه « خوشه » با « دانه های خوشه » است . نه تنها ، خوشه ، مجموعه دانه ها ست ، بلکه در هر دانه ای نیز ، خوشه هست . به عبارت دیگر، هر دانه ای، تبدیل به خوشه میشود . هر انسانی (فردی) ، خدا (کل) میشود . هر انسانی ، جهان و گیتی میشود . « خوشه » که نام دیگرش « Gunda » است ، معنای « پُری و سرشاری و غنا و فراوان » دارد (gundak) (یوستی).

اندیشه « اینهمانی دانه یا فرد ، با خوشه، یا کل » هیچگاه روان ایرانی را در تحولات هزاران ساله اش ترک نمیکند . هر فردی رابطه مستقیم و بیواسطه با کل (با خدا = خوشه) دارد ، چون درخودش، بالقوه ، خوشه هست ، فقط باید خود را بگسترده . خوشه ، در فرهنگ ایران ، نه تنها بیان « کثرت و تعدد » بود ، بلکه به همان اندازه نیز ، بیان غنای « تنوع » بود . رنگین کمان و طاوس، خوشه رنگهایند . هفت سپهر، که هفت رنگند، باهم یک خوشه اند . بهمن که کمانست (رنگین کمان) ، خوشه و سرشاریست .

« خوشه فراز درخت همه تخمه » که سیمرغ باشد ، مجموعه تخمه های همه گیاهان و همه جانها و همه انسانهاست . خدا که ارتای خوشه هست (هوچیتره) مایه جان یا « نخستین عنصرهرجانی » (ارتا = اخو = اخوشه) نیز هست . خدا (خوشه = اخوشه = اخو) ، مایه جان انسان هم (اخو = ارتا) هست . این واژه « اخو = خوی » که بیان اینهمانی گوهرخدا (خوشه) با انسان (تخم) بوده است ، سپس معنای خشک و خالی « سرشت و طینت و فطرت » را گرفته و امروزه بیشتر به معنای « عادت » کاسته شده به کاربرده میشود و معنای غنی را که در اصل داشته گم کرده است ، و در این اصطلاحست که « یقین به همگوهری انسان با خدا در آفرینندگی » عبارت یافته بود . انسان ، اصل ابتکار و ابداع و نوشوی و آفرینندگیست .

ویژگی دیگر بنیادی این اصل (اخو) ، در اصطلاح « فرّخ = farna- uva » بیان شده است . « فرّخ » ، به شاخ تازه گفته میشود که از تخم ودانه سربر میآورد و نزدیک بدانست که چندین شاخه شود (برهان قاطع) . معانی زیبا و مبارک و خجسته ، معانی دست دوم هستند . « فرنا = parna = farna » که پیشوند « فرّخ » است ، در سانسکریت ، هم به معنای « پروبال » و هم به معنای « برگ » میباشد . از تخم که تاریکست ، پر میروید ، برگ میروید . تخم تاریک ، که اصل نادیدنی و ناگرفتنی است ، در « پرها » یا در « برگها » ، نقش و صورت میشوند . درست این گرانیگاه رابطه « نقش » با « بی نقشی » در فرهنگ ایرانست . بی نقش ، با نقش ، رابطه « تاریکی » با « روشنی » را دارد . تاریکی و روشنی در فرهنگ ایران ، با هم جفت و انباز و متصلند . تاریکی ، آستن به روشنی ، یا نقش و رنگ و صورت است . از تاریکی تخم ، روشنی و نقش و صورت و رنگ ، زاده میشود . بی نقش ، تحول به نقش می یابد . در فرهنگ ایران ، خدا نقاشی نیست که خودش ، همیشه بی نقش بماند و فقط فراسوی خودش ، نقشهائی را بکشد که نقش خودش نیستند . بلکه خدا ، اصلیت که « نقش بالقوه » هست و باید « نقش بالفعل » بشود ، تا خدا

بشود . بی نقشی است که همیشه کشش به نقش شدن ، به گستردن خود در نقش را دارد . تخم(اخو) ، بی نقشی است که برگهای درخت ، یا پرهای مرغ میشود (فرّخ) . از این رو، در میان درفش کاویان ، ماه پُراست(ماه پُر، ارتای خوشه ، در هلال ماه است) که مجموعه همه تخمهاست و از این تخمست که چهاربرگ میروید . همچنین « فروهر» ، هم یا به شکل « تخم چهارپر» ، یا «مرغ چهارپر»، یا انسان (مردم = مر + تخم) چهارپر، در آثار هخامنشیها رسم میشود . همه اینها ، « فرّخ » هستند . «فرّخ» ، یکی از ویژگی های بنیادی « اخو = خوی = بنمایه جان انسان » را بیان میکند .

گوهر انسان، اصل خودگستری هست

« گستاخ = -axv vist »

در فرهنگ ایران ، این آرمان « گستردن و وسعت یافتن و فراخ شدن » ، فطرت انسان میباشد . چنانکه در اسلام ، « بستن عهد تابعیت با الله » فطرت انسان میباشد . اصطلاح « گستاخ »، عبارت بندی این « فطرت خود گستری گوهر انسانست که اخو = axv باشد » یکی از معانی « گستاخ » در پهلوی ، صمیمیت است . گوهر انسان، بدان غایت خود را میگسترد ، تا با جهان ، تا با مردمان، تا با طبیعت ، تا با خدا ، صمیمی شود . گستردن و صمیمی شدن، جفت هم و جدا ناپذیر از همدند . اساسا ، در خود اصطلاح « گستردن = vistartan » این معنا ، نهفته موجود هست . مسئله خودگستری ، مسئله تاروپور شدن با طبیعت ، با مردمان و با جهان و با خدا هست . انسان، خود را با همه پدیده ها در جهان و با خدا ، بهم می بافتد ، یکی تار، و دیگری ، پود میشود . با هم یک جامه ، یک فرش، یک کرباس، یک پرنیان یا پرنده، یک پیرهن، یک سرپوش میگردند . انسان در خود گستری با پدیده ها و مردمان و اشیاء و خدا، به هم بافته میشوند و یک فرش ، یک کرباس ، یک پرنیان میگردند، که پراز نقش و نگار است . نگاریدن ،

هنگاریدن (نقش شدن) ، به هم جفت شدن و به هم بسته شدن است .
 نقش ونگار، در تاروپود این پرنیان یا پوشاک هست . این معنای «
 صمیمی شدن» است . گستردن ، صمیمی شدن ، به هم بافته شدن ،
 باهم تاروپود شدن است . «اخو» که همان «پَرَن» است ، همان «
 وای = وی = ویس» است . (آتش جان انسان ، وَه - فرن - افتار نام
 دارد) . وای ، که همان باد نیکو باشد، « اصل به هم پیوند دادن
 انگره مینو و سپنتامینو» هست . به عبارت دیگر، وای = وی = vi ،
 همه چیزها گوناگون را میتواند به هم پیوند دهد . از این اصل پیوند «
 وای = وی = ویس» ، واژه «وی = vi» برآمده است که 1- هم
 معنای عشق ورزیدن دارد و هم 2- معنای بافتن دارد (در انگلیسی =
 weave و در آلمانی = weben) و هم معنای 3- لباس پوشانیدن را
 دارد . یک معنای واژه «ویس = vis» ، پوشاک است . اینست که
 پسوندِ «vi-staran = vis-startan = ویسترتن» در گستاخ ، که
 گستردن باشد ، همه این برآیندها را در خود، جمع دارد . «وای = وی»
 یا باد که میوزد ، با بیرون آوردن گوهر از همه تخم ها، جامه
 رنگارنگ میشود . اینست که وای نیکو، در بندهش ، جامه رنگارنگ
 میپوشد . فرش ، در شاهنامه ، از «گستر دنی» ها هست . به عبارت
 دیگر، وای که همان «سیمرغ یا پری» هست، خود را میگسترده ،
 یعنی با همه جهان هستی ، یک بافته، یا پرنیان، یا فرش، یا پوشاک،
 و جامه و قبا میشود . به قول عطار

دو جهان ، پروبال سیمرغست نیست سیمرغ و آشیانه ، پدید

سیمرغ مطلق تو، برکوه قاف قربت

پرورده هر دو گیتی ، در زیر پروبال

خدا ، در فرهنگ ایران، سیمرغ (= وای به) است که پرش را گسترده
 است. مُرغ (مَرَّغ = تنگور) اصل از نوزنده و سبز و تازه شویست که
 خود را با جهان به هم بافته است . سیمرغ ، برای آفریدن جهان ،
 پروبال خود را میگسترده و با جهان تاروپود میشود . یکی از
 ویژگیهای سیمرغ ، همین «بهم بافتن» است . سیمرغ در شاهنامه ،

بازال ، تاروپود میشود . انسانها در شاهنامه ، در جشن ، با هم تاروپود میشوند ، چون ویژگی خود گستری را دارند . با هم تاروپود شدن ، یک کرباس یا پرنیان شدن ، به هم بافته شدنست . واژه « پرنیان = پرنی کان = parni-kaan » به معنای جایگاه « پرن = باد نیکو = اصل بهم پیوند دهنده » هست . سراسر جهان ، پرسیمرخ (نقش سیمرخ) هست ، ولی سیمرخ و آشیانه او، پدیدار نیست ، چون ، اصل نادیدنی و ناگرفتنی، در فرش جهان ، در پرتاوس جهان ، در پرتاوس زمین ، گسترده شده است ، بهم بافته و نقش بسته شده است . اینست که جان درهر انسانی، خود را میگسترد ، خود را فراخ میسازد ، خود را وسیع و پهناور میسازد ، تا با همه چیزها ، به هم بافته ، و باهمه ، صمیمی بشود . آرمان زیستن ، زیستن در پهنای جهان و به هم بافته شدن با همه جهانست . حواس و نیروهای ضمیر (از axv=اخو، چهار نیرو، پدیدار میشود، یا به عبارت دیگر چهار پراز او میرویند= روان+ دین+ بوی+ فروهر) برای آن هستند که انسان ، در جهان خود را بگسترد و باهمه صمیمی بشود . این جان انسان (اخو) ، خود را هم در حواس و هم در نیروهای ضمیر میگسترد ، تا امکان خود گستردن در جهان را بیابد . حواس و نیروهای ضمیر، ویژگی خود گستری جان و وسیع شوی در جهان ، برای صمیمی شوی باهمه جهان را دارند.

فطرت انسان، مانند اسلام، بستن عهد تابعیت و اطاعت با الله نیست ، بلکه ، در خود، غنی و سرشار و قائم بذات هست و خود را میگسترد تا خود را بیافریند. بستن عهد ، بر پایه بریدگی از هم ، نهاده میشود . الله و انسان، از هم بریده اند و تنها راه پیوند، همان بستن عهد تابعیت انسان با حاکمیت الله است ، ولی در فرهنگ ایران ، خدا و انسان، از هم بریده نیستند، بلکه خدا (ارتا) ، خوشه ایست که تخمش (ارتا) نخستین عنصر و گوهر جان انسان هست ، و همان ویژگیهای خدارا در گوهر خود دارد که « اخو » باشد .

خود گستری گوهر انسان در گیتی برای صمیمی شدن با گیتی

گوهر انسان، axv=خو، خود را میگسترد، نه برای آنکه جهان را بگیرد و زیر حکم خود درآورد، بلکه خود گسترده، صمیمی شدن است. انسان با گیتی، گستاخ است، این معناراً داشته است که گوهر انسانی، میخواهد در سراسر جهان و با سراسر جهان بزید. صمیمی شدن، چیست؟ صمیمی شدن با هر چیزی، پیوند یافتن با مغزومیان و اصل آن چیز است. «صمیم» در عربی، به «استخوان» و «میان هر چیزی» و «اصل و خلاصه چیز» میگویند. در بخش دوازدهم بندهش که درباره رستاخیز است میآید که: «نخست، استخوان کیومرث را برانگیزد و سپس آن مشی و مشیانه و سپس دیگر کسان را برانگیزد». چرا رستاخیز با برانگیختن «استخوان» کار دارد؟ چون استخوان «ast-axv-an=ast-axvan» اصل هستی است و از خودش میتواند بروید. به استخوان در پهلوی، «ast» هم میگویند. «است» دو معنی دارد، هم به معنای هسته و تخم است و هم به معنای تخمدان و زهدانست. به عبارت دیگر، «است»، تخمیست در زهدان، و جمع «تخم و تخمدان» است، و این انبازی در فرهنگ ایران، به معنای «اصل خود آفرینی= خودزائی= خودروئی» و خود بودن (آزاد) است. واژه های «تخم=تنوخمان=توامان» و دانه (=دوانه) و بذر (=باز+رک=جفت به هم بافته) و یوشم (=یوش=یوغ)، همه به معنای جفت هستند، چون «قائم بذات=خودزا=خودرو» هستند. اینست که واژه astenitan دارای معانی 1- توانستن و قادر بودن و 2- ایستادن است. از این رو، به آنچه جسمانی و مادی و استخواندار است، «astomand» میگویند. و آنکه قائم به جان و خرد خودش بود «astovan» گفته میشود و واژه «استوار» نیز از این برآمده است، ولی این واژه را سپس برای ایمان و اعتقاد بکار بردند، در حالیکه معنایش بر ضد ایمان

واعتقاد بوده است . واژه استیدن = astitan که هست بودن باشد ، به معنای وجود داشتن و ایستادن است . تخم ، از خود می بالد و میایستد و با ایستادن و بلندشدن ، به وجود میآید . چیزی هست که از خود میروید و بپا می ایستد و به وجود میآید . چیزی « هست » که نطفه در زهدان است ، جمع این دواصلست . از این رو بی نیاز از آفریننده یا خالق است . البته این معانی ، با آمدن خدای خالق و چیره شدن بر اذهان ، بکلی از این اصطلاح ، زدوده و فراموش ساخته شده است . در واژه « ast » است که به معنای « استخوان » هست ، فقط « تخم بودن استخوان » بیان میشود ولی در واژه « استخوان = است + خوان » ، بیان میشود که تخمیست که در آن « احو = خوان = خوان » هست . در این تخم ، خوان (= گستره و وسعت) ، « سروری و قائم به ذات بودن ، اصل خود گستر » هست . در هسته و مغز این استخوان ، خوان گسترده و پُرو مالا مال و غنا هست ، اصل فرشگردی و نوزائی و رستاخیزنده هست . از این رو هست که « هما یا کرکس یا سیمرغ » را با استخوان ، ارتباط میدادند . ولی در ادبیات ایران ، فراموش شده است که همان « فروهر » در جان انسان ، همین بخش از « احو » هست که اصل نوزائی و رستاخیزنده باشد . این اصل « فروهر » در جان هست که هر جانی را به خوشه جانها (سیمرغ = ارتا فرورد) تحوّل میدهد . جان انسان ، با این فروهر ، به خدا (جانان) تحوّل می یابد . این همان هُدُود (هوتوتک = هو + توتک = نای به = سیمرغ) هست که در همه مرغان منطق الطیر (درسی مرغ) هست و همه را بسوی سیمرغ میکشاند و راهنمائی میکند . هما یا سیمرغ ، مغز هر استخوانی ، یا « اخوی هرستی یا تخمی » هستند . خدا با انسان ، صمیمی است ، چون در مغز استخوان اوست .

تضاد « صمیمیت » با « تعظیم »

« مغز استخوان » بودن = صمیمی بودن

دیگران ، ز « افسانه » میریزند ، صائب ، « رنگ خواب »

سُرمه بیداری ، از افسانه ، میریزم ما

گوهر خدایانی که بر ضد بُت ها برخاستند و بت هارا شکستند و نابود ساختند ، انباشته از « بُت » هست . یهوه والله ، خودشان را از همه بت هائی که شکسته اند ، ساخته اند . چرا ؟ چون این خدایان میخواستند به اندازه همه آنها، پرستیده شوند و عظمت بیابند . آنها در پرستش بت ، «عظمت بخشیدن به بت» و «خوار ساختن انسان» را دوست داشتند . آنها در پرستش بت ، از شادی از زیبایی نقش ، کام نمی بردند . توحید، برپایه این « سوء تفاهم » بنا شده است . این خدایان، جوعِ عظمت دارند و میخواهند همه مردمان و طبیعت ، در خوار شماری و ذلت خود ، گواهی بر عظمت آنها بدهند . این جوعِ عظمت طلبی آنهاست که در بُت ها ، نقشه‌ها را، رنگها را، موسیقی را خوار می‌شمارند و میشکنند . آنها از « زیبایی ها » در نقش ها و آهنگها نفرت دارند ، چون دشمن ایجاد « حس ذلت در برابر عظمت » هستند . انسان در دیدن زیبایی ، به عشق و جستجوی وصال و آمیختن که اوج صمیمیت است، انگیزته میشود که درست بر ضد خوار ساختن خود ، برای گواهی دادن به عظمت است ، که فاصله و دوری و بریدگی می‌طلبد . انسان میخواهد با خدایش صمیمی باشد . به قول مولوی :

« تعظیم» و « مواصلت» ، دوزدند

در « فسحتِ وصل» ، آن ، هبا بود

تعظیم در « فسحت وصل » ، هبا هست . خدا ، همیشه در وصال با انسان است ، چون « مغز استخوان » انسانست ، و به این پدیده، صمیمیت گفته میشود . انسان میخواهد که خدا ، مغز استخوانش باشد . خدا، آنگاه صمیمی است که مغز استخوانش (ast-axv-an) است . او axv = در هستی (ast) اش هست .

این تخم خدای مهر هست که در مغز استخوانست ، و هیچگاه نمیتوان آن را از بین برد . این اندیشه در ادبیات ایران در دوره اسلام نیز باقی میماند . چنانکه او حدی گوید :

جز مهر خود نبینی در استخوانم و مغزم
 گرزانکه برگشائی ، یک یک مفاصلم را
 گرجوشد خونم اندر پوست ، چندان طرفه نیست
 که آتش مهرم ، به مغز استخوان پیوسته است
 مگر به سختی گور از بدن برون آید
 وفا و مهر ، که در مغز استخوان رفته
 به سر خود چه کردم از چپ و راست
 از تو گشت استخوان من ، پر مغز

عطار گوید:

سودای تو، سر، چو بر نمی تافت با مغز در استخوان نهادم
 سعدی گوید :

تنم بیوسد و خاکم به باد، ریزه شود
 هنوز مهر تو باشد در استخوان، ای دوست
 عجب مدار که تازنده ام محب توام
 که تا به زیر زمینم ، در استخوان ماند

« همین مهری که در استخوان در زیر زمین نیز میماند» ، اصل نوزائی و فرشگرد و رستاخیز است . اساساً واژه «مغز» که در پهلوی « maz-ga=mazga » است به معنای « جایگاه ماه » است . بهترین گواه بر این معنی متنی است که در بخش 30 گزیده های زاد اسپرم میآید . هفت سپهر، با هفت لایه تن، اینهمانی داده میشود . اندرونی ترین لایه تن ، مغز هست که با ماه اینهمانی دارد . و میآید که « ماه در هنگام درخشیدن ، مغزها را افزون کند » و « مغز به ماه نیازمند است » . لایه فرای مغز، استخوانست که با تیر (تیشتر) اینهمانی داده میشود و لایه فرای استخوان ، گوشت است که با ناهید اینهمانی دارد . ساختار انسان، از اجزاء خدایان بنا شده بود ، سپس این اندیشه به « همانندی » کاسته شد . مغز، جزئی از ماه است . ماه پُر، عبارت از هلال ماه بود که زهدان آسمان شمرده میشد و خوشه پروین (ارتای خوشه = اخوشه) تخمهای درون این ماه بودند. اینست که تصویر

انسان در شاهنامه ، ماهِ پُر، فراز درخت سرو است . ماه، اصل روشنی در تاریکیست و نامهای دیگرش، «بینا» و کلیچه سیم (کلیدسیم) میباشد، و به مهتاب، «زنگ» میگویند . هم واژه «سیم = اسیم» و هم واژه «زنگ» که تلفظی از «سنگ» است به معنای «یوغ = جفت = مهر و دوستی و انبازی» است . «زنگ» نیز، مرکب از دوبخش بهم متصلست . پس ماه ، کلید مهر و دوستی است . روشنی ماه ، مهر و دوستی میآفریند . این معنا به «مغز، چه در سروچه در سراسر استخوانها» در انسان بازتابیده میشود . از سوئی دیگر، ماه ، پیوند سه خدا با همست : رام + سیمرغ + بهرام . سیمرغ ، رام را با بهرام به هم پیوند میدهد ، اینست که ماه ، پیکریابی «اصل مهر و وفا» است، و تخم ماه که همان «اخو = اخوشه = ارتا» باشد ، گوهر جان هر انسانی است که در مغز استخوانها افشاند شده است . این گوهر خدا با انسان که در مغز استخوانش ، اصل «هستی = استی» اوست ، در گستاخی (vist+ axv) خود را میگسترد ، تا با همه، جهان صمیمیت بیابد . انسان به وجود میآید، تا با مغز همه چیزها ، پیوند بیابد و با همه صمیمی شود . گوهر جان انسان، در آفریدن رابطه صمیمیت با جهان ، موعمن و کافر، اشون و دروند ، خودی و ناخودی ، تمایز نژادی و طبقاتی و جنسی و قومی و ملی و حزبی و امتی و... نمیشناسد . او میخواهد با «مغز هر استخوانی» ، پیوند یابد ، یا به عبارت دیگر با «اخو = axv = axvan» در هر انسانی که در ژرفای استخوانهایش هست که سرچشمه مهر و وفا ست ، صمیمی شود .

**گوهر انسان (ارتا که تخمی از خوشه سیمرغ هست)
به حکم هیچ قدرتی ، تعظیم نمیکند**

در قرآن ، دیده میشود که ابلیس ، از امرالله که از او میخواهد به انسان خاکی، تعظیم کند، سر می پیچد . چرا ؟ چون ابلیس که خدای ایران است و نام دیگرش در عربی «ابوحارث» است ، و درست همین «

ارس = ارتا « هست که در فرهنگ ایران، گوهر انسانست که » تخم آتش = جان « میباشد . ابلیس که ارتا (= حارث) باشد، خودش ، گوهر جان انسان و تخم خدای ایرانست . ابلیس ، سرپیچی از امرالله به تعظیم کردن، میکند ، نه برای آنکه انسان، از خاکست واو از آتش . خاک، برای او پست و خوار نیست . خاک (خاکینه) که هاگ باشد، تخمست ، و ارتا ، خودش « تخم آتش » است. این خود «ارتا» که خدای آسمان هست، تحول به « زمین و خاک » می یابد . نامهای زمین در بسیاری از زبانها بهترین گواه بر این هستند. در آلمانی (اِ رده = Erde) ، در پهلوی « آرد » ، در عبری « اِر ز » در عربی « ارض » و در انگلیسی « ارس = earth » . آسمان با زمین تفاوت گوهری از هم ندارند، و دوچهره یک خدایند. رخسار (سج ، که سجده از آن ساخته شده به معنای رخسار است) بر زمین نهادن، بوسیدن زمین ، یا انگشت به خاک زدن و آنرا مزیدن ، در دوره ای که برای تحقیر، بت پرستی خوانده میشود، آئین تعظیم خدای آسمان یا خدائی فراسوی جهان نبود ، بلکه همبوسی انسان با جفتش خداست . این سوء تفاهم محمد از فرهنگ ایران بود . ابلیس که ارتا ، مهتر پریان، خدای مجوسانست، در خاک، پستی و خواری و مرگ نمیدید، بلکه چهره دیگر خودش را می دید . ابلیس که ارتا باشد ، تعظیم نمیکند ، نه برای آنکه آدم از خاکست ، بلکه چون گوهرش ، بالندگی و سرفرازیست ، و نمیتواند به امر الله را به تعظیم کردن بپذیرد .

ارتا ، هم خوشه تخمه است و هم « کانون حبه های آتش » است . ویژگی « تخم آتش = فرن = جان » که گوهر انسانست 1- بالندگی و بلندی جوئی و در ایستادن ، به وجود آمدنست و 2- زبانه کشیدن و شعله ور شدن و سرفرازیست . نام ارتای خوشه ، سرفراز است . واژه « وَخشیدن » در فرهنگ ایران ، دومعنا دارد : هم نمو کردن و بالیدن و رُستن است و هم زبانه کشیدن و شعله ور شدنست . انسان ، « هست » ، وقتی می بالد و سر بر میافرازد . اگر تعظیم بکند و خود را فروتن سازد و خود را خوار بشمارد، نابود میشود . این تخم خدا (اِخو = ارتا

(= فرن) درجان انسانست که در همه انسانها ، سربرمیافرازد و می بالد . خدا که درمغزاستخوان او هست ، امر به تعظیم کردن نمیدهد ، بلکه خودش ، گوهر بالیدن و بیای خود ایستادن و سرفرازیست و دراین بالیدن و بیای خود ایستادن و سرفراز شدن ، « هستی » می یابد . درمنتهی الارب ، تعظیم به معنای « استخوان استخوان بریدن گوسفند را » میباشد . این درست بیانگر احساسی است که بت پرستان از « تعظیم » داشته اند ، وحاضر بودند به محمد ، باج بدهند ولی به الله تعظیم نکنند . چون تعظیم ، برضد خدای آسمانیست که خودش تحول به خدای زمین می یابد ، و انسان هم درمرگ که خاک میشود، به خدا و به مادرش می پیوندد . خاک شدن و خاک بودن، ذلیل و خواروپست و مرده شدن و یا بودن نبود . تعظیم، احترام و حرمت و کبر از سوئی ، و آداب و سلوک متواضعانه و تذلل و خود خوارسازی و فروتنی و کرنش کردن و دوتا شدن و به زمین خوار افتادن ، ازسوی دیگرست . چنین رابطه ای ، نفی رابطه صمیمیت میان انسان و خداست که در فرهنگ ایران ، مغزاستخوان ، یعنی « مغز هستی انسان » است ، و گوهر مهر میباشد نه عظمت . دموکراسی ، درست بر پایه رابطه صمیمی میان ملت و حکومت بنا میشود . آنکه سامان میدهد و میآراید ، رابطه برتری بر مردمان ندارد . شاه و حاکم و رئیس جمهور و رهبر هم ، « برادر » و « برابر » با مردمانست . ایده مساوات و برابری در دموکراسی ، برضد تعظیم هست و خدائی را نمی پذیرد که انسان باید به او تعظیم بکند . دموکراسی ، با نفی و طرد چنین خدائی ، آغاز میشود . رابطه میان حکومت و ملت ، رابطه تعظیم و تواضع نیست . تواضع و خود خوارسازی و فروتنی ، برضد گوهر جان انسان (ارتا) هست . فراموش نشود که مفهوم « بزرگی » در فرهنگ ایران، به هیچ روی معنای « عظمت » ندارد . ارتا که خوشه همه انسانهاست ، برضد چنین رابطه ای هست .

بررسی ادامه دارد.....